



علی عبداللہی

«حتی بر خوردهای ناہوشمندانه را به ہوشمندی پاسخ گو»

لانوژنو

روز دوشنبه دهم اسفندماه، کامران جمالی نوشته‌ای در مورد ترجمه‌هایم از هاینریش بل منتشر کرد که مدتی بعد به اشاره دوستان از وجود آن باخبر شدم. بعدتر، یازنشر همان نوشته را عینا در سایت «مد و مه» خواندم. راستش آنچه مرا به پاسخ واداشت، فقط نفس نوشته‌شان نیست؛ بلکه اتهام «انتحال» و «رونویسی» از ترجمه ایشان و حتی دیگران است؛ اتهامی که سواى قبح اخلاقى، قابل تعقیب در مراجع قضائى هم هست. اگر جمالی یا هرکس دیگر، نقدى منصفانه بر ترجمه‌ام می‌نگاشت، ضمن سپاسگزاری از وی، به آن پاسخ نمی‌دادم. چون اگر درست می‌بود، با توجه به اعتمادبه‌نفس و نقدپذیری ذاتی‌ام، پیشنهادهای صائب وی را در چاپ‌های بعد اعمال می‌کردم؛ وانگهی هر دو ترجمه در بازار موجود است، خواننده می‌تواند داوری کند و هرکدام را که پسندید بخواند. اما قضیه فراتر از اینهاست، نه‌فقط نویسنده برای اثبات ادعای خود مدركی نیاورده، بلکه در خلال نوشته خود، خواننده را به موضوعی بی‌ربط ارجاع داده و بدتر از آن، پیشاپیش نیت‌خوانی کرده که اگر منتشرش می‌کرد، من از آن انتحال می‌کردم! منظر را ببینید: در این نوشته، قصد ندارم به شیوه مترفعانه‌ش ایشان رفتار کنم، زیرا معتقدم کار فرهنگی نیاز به هوشی‌گری و اشتلم‌کردن ندارد و البته رویه من در چنین مواردی به پیروی از جمالی و برخی دیگر، اتهام‌زنی، قلمبه‌گویی و سنگ‌بارانی به اشباح فرضی در تاریکی نیست. ازاین‌رو، می‌خواهم بی‌هیچ عصبیتى، نکته به نکته نوشته‌شان را برسم و داوری نهایی را به خواننده خود واگذارم.

جمالی در آغاز نوشته‌شان، حکم صادر کرده‌اند که «زبان فارسی در داخل مرزهای ایران یکی از رکوردداران انتحال است!» زبان حظور می‌تواند رکورددار چیزی باشد! اصلا این جمله یعنی چه؟ جنابعلی چند زبان می‌داند، کدام زبان‌ها را مقایسه کرده‌اید و به این نتیجه مششع رسیده‌اید؟ گیرم که چنین باشد، چرا چند نمونه ذکر کرده‌اید؟ باز جای دیگری نوشته‌اند: «من پیش‌تراها این داستان را ترجمه اام- خوشبختانه- منتشر نکرده بودم، در غیر این صورت علی عبداللهسی از روی این اثر هم «بدون غلط» رونویسی می‌کرد ... اما اگر من می‌خواستم تمام غلط‌های همین یک داستان را بگیرم... خواننده می‌دید که دست‌کم به دو صفحه کامل روزنامه نیاز می‌داشتم». افزون بر مضحک بودن پیش‌داوری ایشان، از نظر ساختاری باید پرسید فعل جمله اول کجا رفت؟ معنی جمله فوق این است که من این داستان را ترجمه نکرده بودم، این را هر دانش‌آموز دبستانی هم می‌داند. نمی‌شود یک فعل مثبت و منفی را به یک فرینته حذف کرد. و جهت اطلاع، در جمله آخر هم منظورشان این است: خواننده می‌دید که دست‌کم به دو صفحه کامل روزنامه نیاز دارم! باز جلوتر نوشته‌اند: «پس به سنجشگری تنها ۵ صفحه نخست این «ترجمه» می‌پردازم که خود به‌اندازه‌ی بیش از کافی نشان‌دهنده وجدان کاری ...». «به اندازه بیش از کافی!» یعنی چی؟ و حظور می‌توان با بررسی پنج صفحه، و سرم‌کردن بر برخی خطاهای فرضی، حکم کرد که تمام دو جلد کتاب انتحال است؟

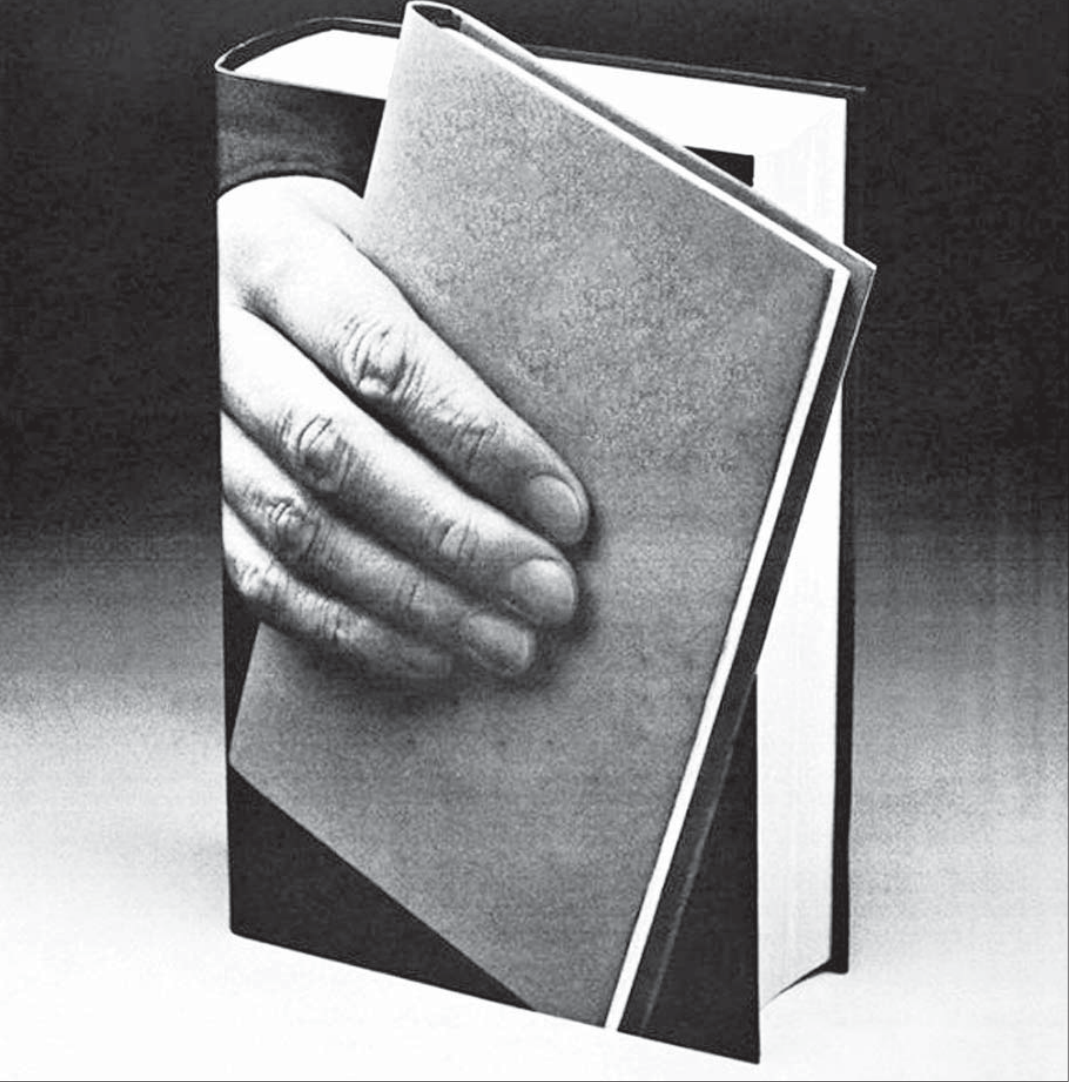
بدیهی‌ترین نکته هنگام نقد ترجمه، آوردن برابرزهاد نهایی برای کلمه فرضا نادرست است. حظور نویسنده انتظار دارد برای نامی که به گفته خودش هنوز معادل فارسی ندارد، نامی بترشد و مثلا سراسرت نویسد «افسر» یا «ستوان» یا ... و به پیشنهاد منتقد بنویسد: «کاندیدای افسری که هنوز افسر نشده و چیزی شبیه ستوان سوم ...». گیرم تمام ایرادات ناقد درست باشد، در کجای این مثال‌ها، ردی از انتحال می‌بینید؟ وانگهی نویسنده عجول، یادداشت کوتاه من در اول هر دو جلد را خواننده که ادعان کرده‌ام برخی داستان‌ها را پیش‌تر در سال‌های دور ترجمه کرده بودم، در جنگ‌ها و مجلات چاپ شده یا نشده‌اند! و آیا نویسنده پیش خود فکر نکرده، چپسا در جابه‌جایی‌های مختلف متن‌ها دستخوش تغییر شده باشد! افزون‌براین، همه می‌دانند ممکن است برخی حذف‌ها به روند داستان لطمه‌ای نزنند، ولی گویا ترجمه اشتباه نام یک داستان در سراسر متن، که ایشان مرتکب شده‌اند، بازگی با جزء لغزش‌های ترجمه محسوب نمی‌شود!

موضوع بی‌صت ما در اینجا، ترجمه تمام داستان‌ها کوتاه‌هاینریش بل است که نگارنده در حال انجامش یک جلد آن منتشر شده و دو جلد دیگرش در راه است. برخی از داستان‌های بل را پیش از من فقط حضرت جمالی ترجمه نکرده‌اند. نزدیک به ده، یازنده نفر دیگر از زبان‌های مختلف ترجمه و در جنگ‌ها منتشر کرده‌اند، تأکید می‌کنم پیش از ایشان و در سال‌های چهل تا هفتاد خورشیدی! کارهایی به قلم اسدالله امرایی، هما احمدی، مهدی زمانیان، بیژن قدیمی، شهلا حمزروی، و ... در میان ترجمه‌های انجام‌شده از آلمانی، فقط تعداد داستان‌هایی که قلم توجرح رهنما، محمود حسینی‌زاد، رضا نجفی، پریسا رضایی، سیامک گلشیری، علی‌اصغر حداد و یکی، دو نفر دیگر، به‌واقع ترجمه‌هایی خوب، با نشری قابل قبول، بی نقص یا کم نقص و لحن داستانی هستند. فقط در یک مورد، من برای پرهیز از دوباره‌کاری، با اجازه دکتر رهنما، ضمن سپاسگزاری ترجمه را عینا به نام استاد در کتابم آوردم، چون ترجمه من، چیزی به آن نمی‌افزود؛ ولی نمی‌توانستم تمام ترجمه‌های قبلی را بازترجمه کنم. ترجمه‌های جمالی را پیش‌تر در آدیننه و دنیای سخن و بعدتر در «تا زمانی که» خوانده بودم، به یک‌بار که چندبار، آن هم زمانی که اصلا قصد ترجمه داستان‌های بل را نداشتم. باید اذعان کنم ترجمه ایشان تاحدی -تأکید می‌کنم تا حدی- ر سلاست، ولی صادقانه بگویم ثنری عساقورت‌داده دارد و لحن آن داستانی نیست، در جاهایی افتادگی دارد که قطعا دست‌کار میزری نیست. ازاین‌رو، من یاد آن من که چنان ثنری را به نام خودم سند بزنم. به‌علاوه برای آلودی منصفانه، از سوسوی یک آلمانی‌دان و حتی نویسنده ایرانی، هرگاه و هرجا دارم، داوری همه‌جانبه، ناظر بر اینکه فارسی سده متن چندبار، کامل‌تر و ثنرش داستانی‌تر، و به لحن نویسنده نزدیک‌تر است، و کدام‌یک افتادگی ندارد یا میزان آن کمتر است. من هم تا بخوابید سهوها و افتادگی‌ها و سوافهم‌های رخنه کرده در ترجمه جمالی را دارم و خوشبختانه روی کتاب نشان کرده‌ام، ولی چون نقد واقعی ترجمه را در عمل، ترجمه دوباره متن می‌دانه، پیشنهاد می‌دهم از دو قالبی بازترجمه ارائه داده‌ام. این دو ترجمه جمالی، پیش‌تر در اثبات ادعای خود نیاورده، چون با وجود مشترک بودن متن‌ها، این چند پیشنهادی وجود خارجی ندارد، که فقط بشود به قول ایشان، با جابه‌جایی «نمی‌باشد» به‌جای «است» سر و ته قضیه را هم آورد و گفت بله، رونویسی را می‌بینید؟ خب، نتیجه معلوم است: نویسنده، به ادعاهای واهی درمی‌آویزد. ترجمه بی‌غلط وجود ندارد، والا من هم می‌توانم با مقایسه همان متن‌های به‌زعم ایشان انتحالی خود با متون مگاشفورا و یکه ایشان، نمونه‌های زیادی را برنمزم که جمالی با بی‌دقتی از سر آن گذشته، ولی نگاهم به ترجمه و نقد مثل ایشان جزمی نیست، چون ترجمه کلیتی است یکپارچه و به‌شدت نسبی.

دو کتاب، «و شام بود و صبح بود» و «همان‌های ناخوانده» (نشر جامی، چاپ سال‌های ۱۳۹۰ تا ۱۳۹۳) روی هم ۵۲۸ صفحه و ۶۲ داستان، یک گفت‌وگو با بل و یادداشت کوتاه دارد، و کتاب جمالی، چاپ اول(۱۳۷۰) ۳۰۷ ص. (چاپ ۱۳۹۴)چند روز پیش ۲۸۸ ص. فقط ۱۸ داستان دارد و در دو جلد کتاب من فقط ۱۴ تاى آن مشترک است! دو، سه داستان بین کتاب ایشان با دکتر رهنما مشترک است و خیال ندارم از تأثیر آن ترجمه‌ها بر جمالی و توارد یا انتحال ایشان از استاد چیزی بگویم. به‌خصوص در داستان «چهره غمگین من» که پیش‌تر به قلم دکتر رهنما در کتابشان آمده بود، و حالا با شباهت زیادی به متن قبلی، به ترجمه خودشان آمده. از این ۱۴ داستان مشترک در کتابم، دوتا به ترجمه دکتر رهنماست که قاعدتا استادان نمی‌توانست در دهه چهل، از ایشان انتحال کند و شامل این موضوع نمی‌شود. ولی با این تفاسیر، جناب جمالی مدعی شده‌اند که ۲۵۰ صفحه از روی ایشان رونویسی کرده‌ام! ۱۱ داستان یک ششم متن نمی‌شود، در حالی‌که ۲۵۰ صفحه‌کم‌وبیش نمی‌ی از حجم دو کتاب یعنی یک جلد کامل! معجزه محاسبه را ببینید! در اینجا می‌خواهم یکی، دو مورد از متن ظاهرا انتحالی خودم را بیاورم؛ کاری که باید در اصل ایشان می‌کردند. انتحال‌های من باید قاعدتا از قبل صورت گرفته باشد، چون چاپ تازه کتاب ایشان خیلی بعدتر از دو کتاب من بوده و از بررسی آن درمی‌گذرم، گو اینکه ایشان در چاپ بعد، برخی

پاسخ به نوشته کامران جمالی در روزنامه «شرق»

سنگ‌بارانی به اشباح در تاریکی!



که به تمام وسایل راحتی مجهز بود منتظر هوای مناسب عکس‌برداری می‌ماند و در این مدت یادداشت‌های خود را کامل می‌کرد. این دانشجو با شگفت‌زدگی بی‌پرد که در مستراح مردانه «اشیا غیرمجاز» نگهداری می‌شود.»

ترجمه من(ص۱۱۸ جلد دوم):

«تازگی‌ها سیمپرن زيارتگاه دانشجوی جوانی مشغول به تحصیل در رشته هنر شده که خیال دارد رساله دکتری خود را درباره آثار هنرمند تازه درگذشته، «هانس اوتو وینکلر» بنویسد. دانشجوی جوان هنر ساعت‌ها در محوطه مجهز به همه‌چور وسایل رفاهی راه‌آهن، منتظر هوای مناسب عکس‌برداری می‌ماند و در این بین یادداشت‌های خود را نیز کامل می‌کند. همچنین نان ساندویچش را که همان‌جا به نیش می‌کشد، و مدام شکایت دارد که میخانهای چیزی آن اطراف نیست. آب لوله‌کشی ولرم آنجا به حنجره‌اش نمی‌سازد. همین دانشجو یک‌بار در کمال تعجب بود برد که در دستشویی مردانه «اشیا» بی‌ربط به راه‌آهن، نگهداری می‌شود.»
می‌بینید که جمالی در نمونه اول توضیحی را جا انداخته و در نمونه دوم، قبل از سطر آخر، سه چهار جمله را، اگر به فرض می‌خواستم از ایشان «رونویسی» کنم از کجا می‌فهمیدم این سه جمله جافتاده؟ باید قاعدتا خطای ایشان را مکرر می‌کردم و آن‌وقت ایشان می‌توانستند از روی همان خطاهای خود، و افتادگی متن من، مچم را بگیرند. فکر نکند برای پاسخ به تهمت‌نامه جمالی، این افتادگی‌ها و خطاها را سرم هم کردم. به‌هیچ‌وجه! این‌ها را در دوران دانشجویی هنگام کار روی داستان‌های بل، و هجده نیسمالی که در دانشگاه‌های اصفهان، تهران و آزاد اسلامی آلمانی تدریس می‌کردم، سال‌ها پیش از ترجمه این داستان، روی کتاب علامت زده‌ام. بدیهی است می‌توانستم همین‌ها را جنجالی کنم، به ایشان بزنم و هوار بزنم که بنیسم اینک مترجم بل، ولی چنین کاری نه در ششام است و نه وقت آن را دارم. باز هم نمونه بیاورم؟ در داستان‌های «مجموعه سکوت ...» و «نه فقط در ایام کریسمس»، در کار جمالی سه کاف وجود دارد که با یک جو عقل سلیم و رجوع به منطق داستان می‌شد رفش کرد، با آوردن آن‌ها نوشته را به درازا نمی‌کشانم و به همین دو نمونه بسنده می‌کنم. بعدا می‌روم سراغ بازنشر کتاب تا ببینم آنها را از روی رونویسی‌های من رفع کرده‌اند، یا نه؟

آقای جمالی فرموده‌اند فلانی کتاب زیاد درمی‌آورد سه‌سالی چندتا! با ناشرانی چنین‌وچنان و برای «نواله‌ای و... برادر عزیز، کارکردن عیب نیست، یکی نواله‌اش را از ترجمه درمی‌آورد و یکی از آموزشگاه زبان و تدریس الفبا، مقرری ماهانه می‌گیرد، یکی هم میپور است. کارم هیچ‌کدام بر دیگری فضیلت ندارد، جز آنکه مورد دومی سهل‌الوصول‌تر است. جمالی مترجمی ذوقی و فصلی است، ولی هر کسی، مثل من، بیست‌وچند سال تمام روزی ده تا دوازده ساعت، ترجمه کند و بنویسد، اگر دسناوردش مثل شما در چهل‌ووندی سال ترجمه، فقط پنج کتاب! باشد، باید برود دنبال کار دیگری.

اینکه جمالی گفته‌اند دو دهه می‌شود من و همکارانم می‌دانیم فلانی چه می‌کند ولی ... دوست عزیز، خوشحالم که می‌دانید؛ در نوشته‌تان مرا به بی‌صدقتی متهم کرده‌اید، ولی خودتان خطاهای مرا بیست سال نابدید گرفته‌اید و گذاشته‌اید بر گمراهی‌ام پافشاری کنید! آیا اسم این کار، بی صدقتی نیست؟ من خودم هروقت می‌دیدم‌ان با کمال ایمل، کتاب‌هایم را تقدیم‌تان می‌کردم که بخوانید؛ احوانا چیزی از شما بیاومزم، ولی نته‌تا نیاومختم، بلکه حتی بعدی می‌دانم خوانده باشیدشان! یادتان باشد، من آن دانشجوی هجده‌ساله تازه از شهرستان آمده نیستم که با شما آشنا شد و تا ابید هم همان نخوامم بود، شما هم آن مرد چهل سال‌واندی آن سال‌ها نی‌نستید. همان‌طور که شما تجربه به دست آورده‌اید، حق بدید که ما یک‌لاقیابا هم به سه‌هم خود تجربه اندوخته‌ایم. گویا باید جنابعلی را به این نکته بدیهی توجه بدهم که آدم‌ها در عرض سسی سال تغییر می‌کنند، چیزیکی می‌آموزند، تمرین می‌کنند، می‌خوانند و می‌نویسند. آیا تمام ادبیات آلمانی تا ابید تبول شماس‌ت و هیچ‌حق ندارد به آن نزدیک شود؟ از آشنایی من با شما قریب سی سال می‌گذرد، گویا هنوز فکر می‌کنید ادبیات آلمانی شما هستید و لایغر. اینکه نوشته‌اید در صورت پاسخ احتمالی، ماجرا از نظر شما تمام شده است؛ جای تعجب دارد. برادر من کسی را متهم به رونویسی می‌کنید و انتظار دارید طرف مثل گوساله فرشت را بیندازد یابین؟ اینکه حاضر نیستید قضیه را پیگیری کنید، از غرور شما ناشی می‌شود، روراست بگویم، شما استاد من نبودید و من همه‌چیز را خودم با پشتکار و پافشاری به دست آوردم، اشتباه زیاد داشته‌ام و دارم، چون هرکس که بیش از ده هزار صفحه ترجمه کند و بنویسد اشتباه هم می‌کند. ولی افضضا از همین برخورد‌های مترفعانه‌ی آموخته‌ام که درست عکس شما رفتار کنم. می‌توانید رفتارم را با جوانان و دانشجویانم ببینید که خیلی‌هاشان مترجم شده‌اند، به ناشران معرفی‌شان کرده‌ام و کارهاشان توی بازار هست، خودشان هم هستند. در آخر، از سدال طلاى انتحالی که قیام‌یابانه، از جانب زبان فارسی به من اهدا کردید، سپاسگزارم! خواننده‌ها می‌فهمند هرکسی چقدر فارسی می‌داند. اقبال از آثار من و شما این را نشان می‌دهد، راستش من نه علاقه‌ای به طلا دارم و نه طلايی دارم که به جبران مافات به شما بدهم. عجلان‌همین مدال را به شما برمی‌گردانم، چون

می‌دانم بیشتر به کارتان می‌آید! باقی بقای‌تان!

۱. Onkel Fred. عنوان این داستان را همرزمان پیش از چاپ در کتاب در هم‌شهری داستان «دایی فرد من» ترجمه کردم.

چهارشنبه • ۲۶ اسفند ۱۳۹۴ • سال سیزدهم • شماره ۲۵۴۶ • ۹

شرق

روزنامه

ادبیات

| | |
|--|----------------|
| داستانی از احمد غلامی، اشتباه محاسباتی | صفحه ۱۰ |
| داستانی از سزار آیرا، خط ماکوتو | صفحه ۱۱ |
| فیلم‌سازی به مثابه حمله چریکی؛ گفت‌وگو با مانوئل لوبسکی | صفحه ۱۲ |

| |
|--|
| مرور |
| تازه‌های «جهان‌نو» نشر چشمه |
| تکه‌پاره‌های حافظه |
| «هنری رمان و مقاله‌اش را نوشته بود تا درباره این شیوه تکمیلی فکرکردن درباره جنایت‌های جنگ جهانی دوم مثال بیاورد و بحث کند. نوشتن این رمان پنج سال پُرفشار طول کشیده بود. بعد از اینکه کارش تمام شده بود، دو نوشته هم‌رازش میان ناشران متعدد دست به دست چرخیده بود.» رمان «بناتریس و ویرزیل» نوشته یان مارتل آن‌طور |

که از جملات اخیر پیداست روایت نویسنده‌ای است که می‌خواهد در قالب‌هایی نو از حوادث و فجایع تاریخی بنویسد. حاصل این ایده هم کتاب دوطرفه است. اگر رمان و مقاله در یک کتاب و دنبال هم منتشر می‌شوند، هر کدام که دوم می‌آمد، علی‌رغم شایستگی‌هایش در سبایه اولی قرار می‌گرفت. شباهت‌های رمان و مقاله هنری اما ایجاب می‌کرد همراه هم منتشر شوند و در عین حال برای حفظ حقوق هر کدام‌شان، جداگانه. این بود که هنری به کتاب دوطرفه فکر کرد. رویداد مرکزی کتاب او بسیار اندوه‌بار بود. شاید بتوان گفت کنابش درباره واژگونی جهان بود. به این ترتیب چه‌قدر مناسب بود که کتاب خودش هم همیشه نیمه‌ای واژگون داشته باشد. در عین حال اگر این دو متن به‌صورت «کتاب دوطرفه» منتشر می‌شدند، خود خواننده می‌توانست انتخاب کند به چه ترتیبی آنها را بخواند. هنری می‌خواست با این کتاب ادای دینی کند به اتفاقاتی که در نظر او آن‌طور که باید، به آنها پرداخته نشده بود. «هنری در خلال سال‌ها کتاب خواندن و فیلم دیدن متوجه شده بود که آثار تخیلی واقعی، درباره نسل‌کشی در جنگ جهانی دوم چه‌قدر معدود هستند. تفسیر این رویداد تقریبا همیشه تاریخی، واقعی، مستندنگارانه، حکایت‌وار، شهادت‌وار، نعل‌به‌نعل بود و استاد و مدارک معمول درباره آن اغلب خاطره‌های بازماندگان؛ مثل اگر این مرد است پرمو لوی. در این اسناد جنگ، به‌عنوان یک رویداد عظیم انسانی، همیشه به چیز دیگری تبدیل می‌شد.» در نظر این نویسنده هیچ اثر خلاقه هنری و ادبی‌ای به جنایت‌های جنگ جهانی دوم - و درحقیقت به تعبیر و تفسیر آن - نبرداخته است. ماجرای کتاب البته به همین سراسرتی نیست. هنری در یک روز زمستانی پاکت بزرگی دریافت کرد که مبدش چندان دور نبود. وقتی به آدرس مرجوعی نامه نگاه کرد، متوجه شد از جایی توی همان شهر ارسال شده. وقتی بازش کرد، بیشتر نامه نسخه کپی‌شده‌ای بود از یکی از داستان‌های کوتاه فلورب: «افسانه ژولین، تیمارگر پاک». هنری هیچ‌وقت درباره‌اش چیزی نشنیده بود، فقط «مدام بواره» فلوربر را خوانده بود. چند روز بعد به مرور این داستان‌ها گذشت. اما در پاکت چیز دیگری هم بود. خلاصه یک نمایشنامه که نه اسم آن معلوم بود، نه نویسنده‌اش. نمایشنامه‌ای که با این سبب آغاز می‌شد: ویرزیل و بناتریس پای درختی نشسته‌اند. بی‌هی هدفی به دور و برشان نگاه می‌کنند.

بناتریس و ویرزیل، یان مارتل. ترجمه کاوه فولادی‌نسب، مریم کهنسال دوهی.



رمان دیگری که در سری مجموعه «جهان‌ نو» منتشر شده، «حلف شایانه» نوشته مودبانو است که نویسنده به‌سیاق دیگر آثارش، مفهوم «خاطره» و تردید در گذشته را دستمایه داستان خود قرار داده است. این موضوع ر مخاطب در همان صفحه اول رمان درمی‌یابد. «نه، من خواب ندیده‌ام. مندم همه‌دفعه یادداشت‌هایم را می‌کنم، پر از حاشیه‌نویسی است که برایم مانده. در این ایام، من به واژه‌هایی روشن نیاز دارم و سری به فرهنگ لغات می‌زنم. یادداشت: هر علامت و نشانه کوچکی که برای به یاد آوردن چیزی می‌نویسند. در صفحات دفرچه یادداشت، اسامی، شماره تلفن‌ها و تاریخ‌های قرار ملاقات‌ها و پشت هم آمده‌اند، و همچنین یادداشت‌های کوتاه‌کی که شاید ربطی به ادبیات داشته باشند. اما آنها را از چه اسمی طبقه‌بندی کنم؟ دفتر خاطرات روزانه؟ که‌تاره‌های حافظه؟ و همچنین صدها آنچه کوچک مطبوعاتی که ازشان رونویسی شده.»
راوی خواب‌هایش را انکار می‌کند و از همان سطرهای نخست تردید خود را در نسبت واقعیت با حافظه نشان می‌هد و هرچند وقت یک بار در خیابان، انگار صدای کس دیگری را بشنود، خود را در حال گفتن این جمله می‌یابد: «با این حال من خواب ندیده‌ام.»
با صدایی بی‌ررق، نام‌هایی به ذهنم می‌آیند. بعضی چهره‌ها، بعضی جزئیات، دیگر کسی نیست که راوی با او حرف بزند. دیگر شاهد زنده‌ای نمانده است. اما راوی می‌پندارد اگر آنها هم بودند بدون شک تا حالا همه چیز را فراموش کرده بودند. آن‌طور که در مقدمه کتاب آمده است: «شخصیت‌های داستان‌های مودبانو، از اولین رمان او، میدان اتوال (۱۹۶۸) تا امروز، همواره در ته‌تپایی‌ها و پرسه‌زنی‌های شبانه‌شان، دنبال پاسخ معمولی در گذشته هستند. گذشته‌ای که از بین گرفته‌برایه ماهیت حقیقت، گذشته‌ای که نگذشته است. هر اتفاق، جغرافیای مشخصی دارد که راوی با گذری دوباره از آن در زمان حال، بی‌آن‌که به پاسخ مشخصی برسد، به واکاوی وسواس‌گونه‌اش می‌پردازد. و هر بار در پایان آتاراش این نکته را درمی‌یابیم که در تمام آن خاطره‌بازی‌ها و شب‌گردی‌ها، رفتن، هدف اصلی بوده است، نه رسیدن. این سؤال است که مسیر زندگی را مشخص می‌کند، نه پاسخ آن.»
در رمان علف شایانه همچون دیگر آثار مودبانو با دنیایی پُر از تردید و تیره رویه‌رو می‌شویم؛ تردید درباره ماهیت هر آن‌چه در گذشته اتفاق افتاده و ترس از ناپدید یا نابود شدن. «خاطرات نه می‌میرند، نه از بین می‌روند. در گوشه‌ای از ذهن انسان می‌خوابند و روزی به‌تاکاه برمی‌خیزند. اما خاطرات راوی داستان علف شایانه، خلاف خاطرات اکثر مردم با رویا، واقعیت و خواب‌هایش درآمیخته‌اند...»

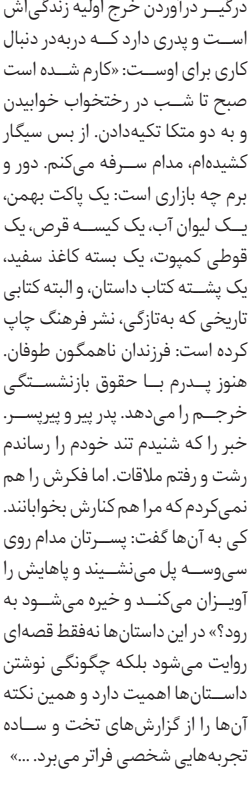
علف شایانه، پاتریک مودبانو، ترجمه شبنم درویش

عطف کتاب

اعتراف‌نوشت

«می‌گویند: همیشه مجرم به محل جرم بازمی‌گردد. اگرچه من هیچ‌گاه طی این چهارسال جرئت نکرده‌ام به چهارراه توحید اصفهان بازگردم اما گمان می‌کنم نوشتن آن ماجرا نوعی بازگشت به محل جرم باشد. حالا که در کاشان، در این زیرزمین نشست‌ه‌ام و هنوز دوستان هم‌مشرب تازه‌ام برای جلسه امشب نیاמד‌اند، آن ظهر را به یاد می‌آورم: خیابان نظر را، چهارراه توحید را، کتاب‌فروشی رستاران را، پیاده‌رو را، موتور را، کیف سیاه را، خسرو و کرامت و شکوه را، جز‌به‌جز، لحظه‌به‌لحظه، گمان می‌کنم اگر هم به آن‌جا برمی‌گشتم، این‌قدر دقیق نمی‌توانستم همه‌چیز را به خاطر بیاورم که حالا در این سطرها می‌بینم. همه روکوی را می‌کشند، همان‌جا به نیش می‌کشد، و مدام شکایت دارد که میخانهای چیزی آن اطراف می‌نویسم خیابان نظر است...» این‌ها بخش‌هایی است از کتاب «سپیدرود زیر سی‌وسه‌پل» کهیهان خانجانی که به تازگی در نشر فرهنگ ایلپا به چاپ پنجم رسیده است. «سپیدرود زیر سی‌وسه‌پل» از همان زمان انتشارش با استقبال روبه‌رو شد و نامزد نهمین دوره جایزه ادبی گلشیری در سال ۸۳ شد و همچنین در ششمین دوره جایزه مهرگان ادب سال ۸۳ مورد تقدیر قرار گرفت. «سپیدرود زیر سی‌وسه‌پل» داستان‌هایی را دربرگرفته که هریک ویژگی‌هایی قابل توجه دارند. یکی از ویژگی‌های کلّی این مجموعه، خلق قصه‌هایی از تجربه‌های شخصی است و البته این تجربه‌ها با عنصر تخیل نویسنده درآمیخته‌اند و شکل قصه به خود گرفته‌اند. به‌عبارتی، قصه‌های این مجموعه برآمده از تجربیاتی است که نویسنده خود آن‌ها را زیسته و آدم‌های قصه‌ها نیز به‌خوبی شخصیت‌پردازی شده‌اند. «سپیدرود زیر سی‌وسه‌پل»، روایتی است از زندگی جوانی که از دانشگاه اخراج شده و حالا خسته و وامانده درگیر درآوردن خرج اولیه زندگی‌اش است و پدری دارد که در به‌عذر دنبال کاری برای اوست: «کارم شده است صبح تا شب در رختخواب خوابیدن و به دو متکا نکیه‌داند. از بس سیگار کشیده‌ام، مدام سرقه می‌کنم. دور و برم به بازاری است: یک پاکت بهم، یک لیوان آب، یک کیسه قرص، یک قوطی کمیوت، یک بسته کاغذ سفید، یک پشته کتاب داستان، و البته کتابی تاریخی که به‌تازگی، نشر فرهنگ چاپ کرده است؛ فرزندان نامحکون طوفان. هنوز پدرم با حقوق بازنشستگی خرجم را می‌دهد. پدر بپر و پریسر. خبر را که شنیدم تند خودم را رساندم رشت و رفتم ملاقات. اما فکرش را هم نمی‌کردم که مرا هم کنارش بخوابانند. کی به آن‌ها گفت: پسرزنان مدام روی سی‌وسه پل می‌نشیند و پایهایش را آویزان می‌کند و خیره می‌شود به رود؟» در این داستان‌ها نه‌فقط قصه‌ای روایت می‌شود بلکه چگونگی نوشتن داستان‌ها اهمیت دارد و همین نکته آن‌ها را از گزارش‌های تخت و ساده تجربه‌هایی شخصی فراتر می‌برد....»

آقای جمالی فرموده‌اند فلانی کتاب زیاد درمی‌آورد سه‌سالی چندتا! با ناشرانی چنین‌وچنان و برای «نواله‌ای و... برادر عزیز، کارکردن عیب نیست، یکی نواله‌اش را از ترجمه درمی‌آورد و یکی از آموزشگاه زبان و تدریس الفبا، مقرری ماهانه می‌گیرد، یکی هم میپور است. کارم شده است ندارد، جز آنکه مورد دومی سهل‌الوصول‌تر است. جمالی مترجمی ذوقی و فصلی است، ولی هر کسی، مثل من، بیست‌وچند سال تمام روزی ده تا دوازده ساعت، ترجمه کند و بنویسد، اگر دسناوردش مثل شما در چهل‌ووندی سال ترجمه، فقط پنج کتاب! باشد، باید برود دنبال کار دیگری.



سپیدرود زیر سی‌وسه‌پل

کیهان خانجانی

نشر فرهنگ ایلپا